

نقل قول‌ها در بیست و دومین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

پانزدهم مردادماه ۱۴۰۲

۴۹) جاذبه جنسیت

(از بیت ۲۶۷۲ تا بیت ۲۷۲۰)

جاذبش جنس است، هر جا طالبی است
با ملایک چون که همجنس آمدند
جنس تن بودند، زآن زیر آمدند
جانشان شاگردِ شیطانان شده
دیده‌های عقل و دل بردوخته
آن حسد که گردنِ ابلیس زد
که نخواهد خلق را مُلکِ ابد ...
مر ملک را جذب کردند از فلک
که بود آهنگِ هر دو بر علو
در میانِ حوض، یا جویی نهی،
که دلش خالی است و در وی باد هست
ظرفِ خود را هم سوی بالا کشد
سوی ایشان گش گشان چون سایه‌هاست؛
عقل جنس آمد به خلقت با ملک
نفس جنسِ اسفل آمد، شد بدو
بود سبَطی جنسِ موسی کلیم
برگزیدش، بُرد بر صدرِ سرا
که ز جنسِ دوزخاند آن دو پلید ...
که تو جنسِ کیستی از کفر و دین؟
ور به موسی مایلی، سُبْحانی
نفس و عقلی هر دوان آمیخته
تا شود غالب معانی بر نُقوش

(۱) ... زآن که جنسیت عجایب جاذبی است
عیسی و ادریس بر گردون شدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند
کافران همجنسِ شیطان آمده
(۵) صد هزاران خوی بد آموخته
کمترین خوشان به زشتی آن حسد
زآن سگان آموخته حقد و حسد
انیا چون جنسِ روح‌اند و ملک
باد جنسِ آتش است و یارِ او
(۱۰) چون بندی تو سر کوزه تهی
تا قیامت آن فرونآید به پست؛
میلِ بادش چون سوی بالا بود
باز آن جان‌ها که جنسِ انیاست
زآن که عقلش غالب است و بی‌ز شک
(۱۵) و آن هوای نفس غالب بر عدو
بود قبطی جنسِ فرعونِ ذمیم
بود هامان جنس‌تر فرعون را
لاجرم از صدر تا قعرش کشید
جاذبه جنسیت است، اکنون بین
(۲۰) گر به هامان مایلی، هامانی
ور به هر دو مایلی انگیخته
هر دو در جنگ‌اند، هان و هان بکوش!



آنچه که انسان‌ها را به هم پیوند می‌زند، زبان محرمی است نه زبان معمولی:

هم‌زبانی خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و تُرک هم‌زبان	ای بسا دو تُرک چون بیگانگان
پس زبانِ محرمی خود دیگر است	هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است
غیر نطق و غیر ایما و سِجِل	صدهزاران ترجمان خیزد ز دل

(مثنوی، د ۱/۱۲۰۸ - ۱۲۰۵)



مولانا سنخیت را یک نوع نظر می‌داند که باعث می‌شود افراد به دنیای هم راه پیدا کنند؛ به عبارت دیگر جنسیت یعنی اشتراک در نگاه:

چيست جنسيت؟ يکي نوع نظر	که بدان يابند ره در همدگر
آن نظر که کرد حق در وی نھان	چون نهد در تو، تو گردی جنس آن
هر طرف چه می‌کشد تن را؟ نظر	بی‌خبر را که کشاند؟ باخبر

(مثنوی، د ۶/۲۹۹۴ - ۲۹۹۲)



استاد بدیع الزمان فروزانفر:

«مولانا ... مناط و سبب جذب را بر چهار گونه قسمت می‌کند: یکی جذب جنس به جنس خود مانند انسانی به انسان دیگر و کبوتری فی المثل با کبوتر دیگر. دوم جذب جزو به کل خود مانند اجزاء ارضی به سوی کرهٔ خاکی و نفوس جزئی به نفس کلی. سوم جنسیت بالقوه و آن چه قابل جنسیت است مانند نان و آب و انواع آشامیدنی و خوردنی که بالفعل جنس انسان نیست ولی پس از هضم جزو بدن می‌شود و صورت جسم انسانی به خود می‌گیرد. چهارم پندار و نمایش جنسیت که منشأ جذب دروغین و ناپایدار است.»

(شرح مثنوی شریف، ج ۱ / ص ۳۳۴)



بر اساس اشعار مولانا می‌توان سه نوع جنسیت را از هم بازشناخت: (۱) جنسیت راستین، (۲) جنسیت بالقوه و (۳) جنسیت میان جزو و کل:

چشمِ هر قومی به سویی مانده است	کآن طرف یک روز ذوقی رانده است
ذوقِ جنس از جنسِ خود باشد یقین	ذوقِ جزو از کُلِّ خود باشد، بین!
یا مگر آن قابلِ جنسی بُود	چون بدو پیوست، جنس او شود
همچو آب و نان که جنس ما نبود	گشت جنس ما و اندر ما فرود
نقشِ جنسیت ندارد آب و نان	ز اعتبارِ آخر آن را جنس دان!
ور ز غیر جنس باشد ذوق ما	آن مگر مانند باشد جنس را

(مثنوی، د ۱ / ۸۹۳ - ۸۸۸)



در کنار جنسیت راستین، تعداد زیادی جنسیت دروغین وجود دارد و کاملاً ممکن است که انسان به توهم این که کسی هم‌سنگ اوست، جذب او شود، اما پس از هدر دادن بخش عظیمی از سرمایه‌های خود، متوجه شود که خطا کرده و غیرهم‌جنسی را هم‌جنس پنداشته است:

ور ز غیر جنس باشد ذوق ما	آن مگر مانند باشد جنس را
آن که مانند است، باشد عاریت	عاریت باقی نماند عاقبت
مرغ را گر ذوق آید از صغیر	چون که جنس خود نیابد، شد نفیر
تشنه را گر ذوق آید از سراب	چون رسد در وی، گریزد، جوید آب
مُفلسان گر خوش شوند از زرِّ قلب	لیک آن رسوا شود در دارِ ضرب

(مثنوی، د ۱ / ۸۹۷ - ۸۹۳)



همشینی با غیر هم جنس باعث آشفته‌گی و رنج می‌شود:

ای فغان از یارِ ناجنس، ای فغان!
همشینِ نیک جوید، ای مهان!

(مثنوی، د ۶ / ۲۹۵۰)



سالک ساده‌دل ممکن است دست ارادت به استادی شیاد که هم جنس او نیست، بدهد و سرمایه‌های خود

را تباه کند:

چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست	پس به هر دستی نشاید داد دست؛
ز آن‌که صیاد آورد بانگِ صغیر	تا فریبد مرغ را آن مرغ‌گیر
بشود آن مرغ بانگِ جنسِ خویش	از هوا آید، بیابد دام و نیش
حرف درویشان بدزدد مردِ دون	تا بخواند بر سلیمی ز آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است	کارِ دونان حيله و بی‌شرمی است

(مثنوی، د ۱ / ۳۲۰ - ۳۱۶)



شخصی که از جنس انبیاست، نیازی به هیچ معجزه و دلیلی ندارد. سخن و دیدار پیامبر کافی است برای

اینکه او جذب پیامبر شود. در مقابل، کسی که از جنس پیامبر نیست، با هیچ معجزه و استدلالی به او ایمان

نمی‌آورد و بلکه معجزه‌ها بر انکار او می‌افزایند:

موجبِ ایمان نباشد مُعْجِزَات	بوی جنسیت کند جذبِ صفات
مُعْجِزَات از بهرِ قَهْرِ دشمن است	بوی جنسیت پی دل بُرَدَن است
قهر گردد دشمن، اما دوست نی	دوست کی گردد بیسته گردنی؟

(مثنوی، د ۶ / ۱۱۷۸ - ۱۱۷۶)



به نظر مولوی وقتی جنسیت وجود داشته باشد، حتی به سخن گفتن هم نیازی نیست، تا چه رسد به معجزه و کرامت:

«سخن بهانه است. آدمی را با آدمی آن جزو مناسب جذب می کند نه سخن. بلکه اگر صد هزار معجزه و بیان و کرامات ببیند، چون در او از آن نبی و یا ولی جزوی نباشد مناسب، سود ندارد. آن جزو است که او را در جوش و بی قرار می دارد. در که از کهربا اگر جزوی نباشد، هرگز سوی کهربا نرود. آن جنسیت میان ایشان خفی است، در نظر نمی آید.»

(فیه ما فیه، ص ۲۱)



کسی که هم جنس پیامبر باشد، سخنان خود را از زبان او می شنود و در آینه او خود را می بیند؛ به همین سبب او هیچ گاه از پیامبر دلیل نمی خواهد:

تشنه ای را چون بگویی تو شتاب:	«در قدح آب است، بستان زود آب!»
هیچ گوید تشنه کاین دعوی است، رو	از برم، ای مدعی، مهجور شو؟!
یا گواه و حجّتی بنما که این	جنس آب است و از آن ماء معین
یا به طفل شیر مادر بانگ زد	که بیا، من مادرم، هان، ای وگد!
طفل گوید: «مادرا! حجّت بیارا!	تا که با شیرت بگیرم من قرار؟!
در دل هر امتی کز حق مزه است	روی و آوازِ پیمبر معجزه است
چون پیمبر از برون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند
زانکه جنس بانگ او اندر جهان	از کسی نشنیده باشد گوش جان

(مثنوی، د ۲ / ۳۶۰۰ - ۳۵۹۳)



اگر کسی یک یا چند هم‌جنس خود را پیدا کرد، باید از ژرفای جان خوشحال باشد و همه تلاش خود را صرف مهر ورزیدن به آنها و بهره گرفتن از نعمت وجود آنها کند. تنوع‌طلبی و رفیق‌بازی می‌تواند فرصت بهره‌مندی از وجود افراد هم‌جنس را از انسان سلب کند:

رو رو! به جمله خلق نتانی تو جنس بود
شاخی ز صد درخت نشد حاملِ ثمار
چون شاخ یک درخت شدی، ز آن دگر ببر!
جویای وصل این شده‌ای، دست از آن بدار!

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۱۶)



حافظ:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی، چه کنم؟
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم



حافظ:

نخست موعظه پیر می فروش این است
که از مُصاحبِ ناجنس احتراز کنید



قرآن کریم:

«لَأَعَذَّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ»؛ یعنی «قطعاً او را به عذابی سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم مگر آن که دلیلی روشن برای من بیاورد».

(سوره نمل، آیه ۲۱)



به نظر مولانا آن عذاب وحشتناکی که سلیمان با آن همد را تهدید می‌کرد، چیزی جز همنشینی با غیر

همجنس نبود:

هرکه را با ضدِ خود بگذاشتند
تا سلیمان گفت کآن هدهد اگر
بگشَمَش، یا خود دهم او را عذاب
هان، کدام است آن عذاب؟ ای مُعمَد!

آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
عجز را عُدری نگوید مُعتبر،
یک عذابِ سختِ بیرون از حساب
در قفص بودن به غیرِ جنسِ خود

(مثنوی، د ۵ / ۸۴۱ - ۸۳۸)



هر قدر همنشینی با غیرهم جنس باعث خستگی و فرسودگی می شود، همنشینی با هم جنس موحبات شادکامی و نشاط انسان را فراهم می آورد و شوق او به زیستن را بیشتر می کند:

چشم هر قومی به سویی مانده است
ذوق جنس از جنس خود باشد یقین

کآن طرف یک روز ذوقی رانده است
ذوق جزو از کُلِّ خود باشد، بین!

(مثنوی، د ۱ / ۸۸۹ - ۸۸۸)



در حضور هم جنس حرف از درون انسان می جوشد و او بدون این که فکر کند، می تواند مدت طولانی حرف بزند:

آن اَشْرِ چون جُفتِ آن شاد آمدی
جوشِ نُطق از دل نشانِ دوستی است

پنج ساله قصه اش یاد آمدی
بستگیِ نُطق از بی اُلفتی است

دل که دلبر دید، کی ماند تُرُش؟
ماهیِ بریان ز آسیبِ خَضِرِ

زنده شد، در بحر گشت او مُستقر
صد هزاران لوحِ سرِ دانسته شد

رازِ کونینش نماید آشکار
لوحِ محفوظی است پیشانیِ یار

(مثنوی، د ۶ / ۲۶۴۲ - ۲۶۳۷)



در کنار غیرهمجنس، حرف‌های معمولی هم از یاد انسان می‌رود و او هر چه قلاب می‌اندازد، به زحمت می‌تواند کلمه‌ای پیدا کند:

با لبِ دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی
هرکه او از هم‌زبانی شد جدا بی‌زبان شد، گرچه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی ز آن‌پس ز بلبل سرگذشت

(مثنوی، د ۱ / ۲۹ - ۲۷)



افلاکی از قول مولانا:

«سبب محبت مردم با همدگر از جنسیت و نسبت است، نی سخن مجرد ... چنان‌که به حکم جنسیت کهربایی کاه را می‌ربایند؛ زیرا که میان هر دو مناسبتی هست و اصلاً چیزهای دیگر را نمی‌ربایند؛ از آن‌که میان ایشان مناسبتی نیست. همچنان اگر اشتربچه را که در پی مادر گرگین خود می‌دود، اگر کسی هزار دیناری اسبی تازی آورد و بگوید که البته در پی این اسب تازی دوان شو و ازو پرهیز کن، هرگز ندود و در پی او نرود؛ همچنان کسی مادر خود را برای آن دوست نمی‌دارد که بدو نان و حلوا می‌دهد. بلکه برای مناسبت دوست می‌دارد؛ اکنون معلوم شد که محبت از مناسبت است که بعد از زمانی آن محبت پشیمانی بار نیاورد و اگر پشیمانی و پریشانی بار آورد آن محبت تزویر باشد، محبتی باشد مبنی بر غرضی و عرضی؛ چه محبت مناسبت حقیقی را هرگز پشیمانی نیست نه در دنیا و نه در آخرت».

(مناقب العارفین، ج ۲، صص ۷۱۴ - ۷۱۲)



حافظ:

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آن‌چه تو را در دل بود



جان دو هم جنس به هم نزدیک است، بنابراین اندیشه‌های همدیگر را می‌فهمند. آنها در کنار هم کاملاً شفاف و زلال‌اند و می‌توانند اعماق وجود هم را ببینند:

چه نزدیک است جانِ تو به جانم	که هر چیزی که اندیشی، بدانم
ضمیرِ همدگر دانند یاران	نباشم یارِ صادق، گر ندانم
چو آبِ صاف باشد یار با یار	که بنماید در او عکسِ بنانم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۵۱۶)



شخص معمولاً به همجنس خود اعتماد می‌کند و بی‌قید و شرط سخن او را می‌پذیرد، اما در مقابل غیرهمجنس بنا بر بدگمانی است و شخص برای اعتماد کردن به غیرهمجنس دنبال دلیل می‌گردد:

این همه گفت و به گوشش در نرفت	بدگمانی مرد را سدّی است زفت ...
خود نیامد هیچ از حُبِّ سِرِّش	یک گمان نیک اندر خاطرش
ظنّ نیکش جملگی بر خرس بود	او مگر مر خرس را هم جنس بود
عاقلی را از سگی تهمت نهاد	خرس را دانست اهل مهر و داد

(مثنوی، د ۲۰۳۵/۲ - ۲۰۳۲)



شخص هنگام مشورت کردن به سراغ هم جنس خود می‌رود. اگر این هم جنس انسان خوبی باشد، نور علی نور می‌شود، اما اگر هم جنس شخص خوبی نباشد و اشتراک دو طرف در رذائل باشد، مشورت باعث فرورفتن شخص در گمراهی و تباهی می‌شود:

نَخَوْتِ شاهي گرفتش جای پند	تا دلِ خود را ز بندِ پند کند
که کنم با رایِ هامان مشورت	کاوست پُشتِ مُلک و قُطبِ مَقْدَرَت

مُصطفی را رایزن صدیقِ رَب
 عرقِ جنسیت چنانش جذب کرد
 جنس سوی جنس صد پره پرد
 رایزن بوجهل را شد بولهب
 کآن نصیحت‌ها به پیشش گشت سرد
 بر خیالش بندها را بردرد

(مثنوی، د ۴ / ۲۶۵۶ - ۲۶۵۲)



مولانا در غزلِ زیبای زیر به زیبایی به برخی از مهم‌ترین مسائل درمورد جنسیت اشاره کرده است:

هرکس به جنسِ خویش درآمیخت، ای نگار!
 او را که داغِ توست، نیارد کسی خرید
 ما را، چو لطفِ روی تو بی‌خویشتن کند
 چون جنسِ هم‌دگر بگرفتند جنس جنس
 با غیرِ جنس اگر بنشیند، بُود نفاق
 تا چون به جنسِ خویش رود، از خلافِ جنس
 هرکه از تو می‌گریزد، با دیگری خوش است
 و آن‌کاو تُرُش نشست، به پیشِ تو، هم‌چو ابر
 این‌جا سرک فکنده و رویک تُرُش، ولیک
 با جنس، هم‌چو سوسن و با غیرِ جنس گنگ
 هرکس، به لایقِ گهرِ خود، گرفت یار
 آن‌کاو شکارِ توست، کسی چون کند شکار؟
 ما را، ز روی لطف، تو بی‌خویشتن مدار!
 هر جنس، جنسِ گوهرِ خود کرد اختیار
 مانند آب و روغن و مانند قیر و قار
 زین سوی تشنه‌تر شده باشد بدان کنار
 و آن که از تو می‌رمد، به کسی دارد او قرار
 خندان دل است، پیشِ دگر کس، چو نوبهار
 آن‌جا چو ازدهای سیه‌فام کوه‌سار ...
 با جنسِ خویش، چون گل و با غیرِ جنس خار

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۱۶)



شمس تبریزی:

«کسی می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم ... اکنون چون قبله ساختم، آنچه من می‌گویم، فهم کند و دریابد.»

(مقالات، صص ۲۲۵-۲۲۴)



افلاکی:

«حضرت ولد فرمود که ... شیخ صلاح الدین دم‌به‌دم به حضرت پذیرم حکایت می‌کرد که من چنین نورهای عجب می‌بینم و الوان نورها می‌شمرده؛ روزی از حضرت پذیرم سؤال کردم که شیخ را برای این دوست می‌داری که تفرّج انوار شما می‌کند؛ فرمود که نی بلکه برای مناسبت و جنسیت خاص دوستش می‌دارم؛ چنان که به حکم جنسیت کهربایی کاه را می‌ربایند؛ زیرا که میان هر دو مناسبتی هست و اصلاً چیزهای دیگر را نمی‌ربایند؛ از آن که میان ایشان مناسبتی نیست».

(مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۱۳)



از طریق تأمل در کسانی که به سوی آنها جذب می‌شویم، می‌توانیم خود را بهتر بشناسیم:

در جهان هر چیز چیزی می‌کشد	کُفر کافر را و مُرشد را رُشد
کهرُبا هم هست و مغناطیس هست	تا تو، آهن یا کَهِی، آبی به شَسْت
بُرد مغناطیست، ار تو آهنی	ور کَهِی، بر کهرُبا بر می‌تَنی
آن یکی چون نیست با اخیار یار	لاجرَم شد پهلوی فُجار جار
هست موسی پیش قِبَطی بس دَمیم	هست هامان پیش سِبَطی بس رَجیم
جان هامان جاذب قِبَطی شده	جان موسی طالب سِبَطی شده
معدّه خر که کَشَد در اجْتذاب	معدّه آدم جَدُوبِ گندم آب
گر تو شناسی کسی را از ظلام	بَنگر او را کاوش سازیده است امام

(مثنوی، د ۴ / ۱۶۴۰ - ۱۶۳۳)



اگر کسی هنوز نمی‌داند در عمق جاننش چه ویژگی‌هایی وجود دارد، باید در ویژگی‌های هم‌جنسان خود تأمل کند و ببیند که بیشتر جذب چه کسانی می‌شود و چه کسانی را به عنوان هم‌نشین برمی‌گزیند. او از طریق تأمل در علایق مشترکی که با هم‌نشینانش دارد، می‌تواند خود را بهتر بشناسد:

گرگ از آهو چو زاید کودکی	هست در گرگیش و آهوئی شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز	تا کدامین سو کند او گام تیز
گر به سوی استخوان آید، سگ است	ور گیا خواهد، یقین آهورگ است
قهر و لطفی جفت شد با همدگر	زاد از این هر دو جهانی خیر و شر
تو گیاه و استخوان را عرضه کن!	قوتِ نفس و قوتِ جان را عرضه کن!
گر غذای نفس جوید، ابتر است	ور غذای روح خواهد، سرور است
گر کند او خدمت تن، هست خر	ور رود در بحرِ جان، یابد گهر

(مثنوی، د ۲/ ۲۶۸۳ - ۲۶۷۷)



هجویری:

«کسی با اشارِ قومی صحبت کند، آن از شرّ وی باشد؛ که اگر اندر وی خیری بودی، با اخیار صحبت کردی. الجنس مع الجنس اثر است؛ پس ملامت هر کسی مر خود راست که صحبت با سزا و کفو خود کند.»

(کشف المحجوب، چاپ استاد ژوکوفسکی، ص ۱۰۶)



گذشته از کسانی که ما جذب آنها می‌شویم و تأمل در روابطمان با آنها می‌تواند پرتوی بر نهانی‌های وجودمان بیفشاند، تأمل در کسانی هم که به هم‌نشینی با ما رغبت می‌کنند، می‌تواند یکی از منابع مهم خودشناسی ما باشد:

گفت جالینوس با اصحابِ خود:	«مر مرا تا آن فلان دارو دهد.»
پس بدو گفت آن یکی: «ای ذوفنون!	این دوا خواهند از بهر جنون

دور از عقل تو، این دیگر مگو!
 ساعتی در روی من خوش بنگرید
 گرنه جنسیت بُدی در من از او
 گر ندیدی جنس خود، کی آمدی؟
 چون دو کس بر هم زند، بی هیچ شک
 کی پَرَد مرغی مگر با جنسِ خود
 گفت: «در من کرد یک دیوانه رو
 چشمکم زد، آستینِ من درید
 کی رخ آوردی به من آن زشت رو؟
 کی به غیر جنسِ خود را برزدی؟
 در میانشان هست قدرِ مُشترک
 صحبتِ ناجنس گور است و لحد».

(مثنوی، د ۲/۲۱۰۲ - ۲۰۹۵)



با توجه به این که انسان موجودی آزاد و دارای حق انتخاب و اختیار است و هیچ‌گاه سیرورت او تمام نمی‌شود، کاملاً ممکن است شخصی خوب به شخصی بد تبدیل شود و از آن پس جذب بدن شود. شخص باید از خوبی‌های خود مراقبت کند، و گرنه به تدریج هم‌جنس‌های او عوض می‌شوند:

خوی آن هاروت و ماروت، ای پسر!
 در فتادند از «لَنْحَنُ الصَّافُونَ»
 لوحِ مَحْفُوظ از نظرشان دور شد
 پَرِ همان و سَرِ همان، هیکل همان
 در پیِ خو باش و با خوش‌خو نشین!
 چون بگشت و دادشان خوی بشر،
 در چَهِ بَابِل بیسته سرنگون
 لوحِ ایشان ساحر و مَسْحُور شد
 موسیقی بر عرش و فرعونی مُهان
 خوپذیری روغنِ گُل را بین!

(مثنوی، د ۶/۳۰۰۷ - ۳۰۰۳)